

## تجدّد، بهائیت و مسئله آموزش و پرورش نوین در ایران اواخر عهد قاجار و اوایل پهلوی

سُلی شاهرور

در کشورهای اسلامی خاورمیانه معمولاً "تجدّد" یا "نوگرایی" (مدرنیته یا Modernization) را به عنوان "غرب گرایی" یا "غربی گردانی" (Westernization) تعبیر کرده‌اند. این موضوع نتیجه برخورد مستقیم بین کشورهای غربی و پیشرفته و کشورهای اسلامی و نسبتاً عقب مانده بود، برخوردی که در خاورمیانه اکثراً آن را می‌شود از اواخر قرن هجدهم به بعد تشخیص داد.

چون معمولاً این برخورد در جبهه جنگ اتفاق افتاد و با شکست ارتشیان اسلامی و پیروزی رزمندگان غربی پایان یافت (۱)، سیاستمداران و روشنفکرانی پیدا شدند که مسئله راز برتری غرب را پیش آوردند و جبران آن را در پل زدن بر این شکاف عمیق بین غرب و غیرغربی، یعنی در تقلید از غرب دیدند. چون مراحل تجدّد و نوگرایی در غرب خیلی پیشرفته بود، این اشخاص به واژه‌های تجدّد و غرب گرایی تعبیریکسانی دادند و بر آن شدند که اصولاً "تمدّن" را معادل و برابر "تمدّن" غرب بدانند. چون ضعف دنیای اسلام در برخورد با غرب در صحنه جنگ و نبرد بیشتر احساس شد، اصلاحات، ابتداء در ارتش به اجرا درآمد. (۲)

ایران هم خارج از این تحوّل نبود. در چهارچوب دو جنگ ایران و روس (۱۸۰۴-۱۸۱۳ و ۱۸۲۶-۱۸۲۸) و مخصوصاً بعد از تجربه شکست‌ها و پیامدهای سنگین آنها بود که سؤال راز برتری غرب هم در ایران مطرح شد. این شکست‌ها اعتماد به نفس سلاطین ایران را (که خود را "ظل الله علی الارض"، یعنی "سایه خدا بر روی زمین" و "قبله عالم" می‌دانستند) متزلزل ساخت. سیاستمدارانی چون عباس میرزا نایب السلطنه (۱۷۹۹-۱۸۳۳) و ابوالقاسم فراهانی قائم مقام (۱۷۷۹-۱۸۳۵) طرفداری از چنین تقلیدی از غرب یا اجرای اصلاحات به سبک اروپائی در ارتش ایران را کردند (۳). اما وقتی اجرای اصلاحات در ارتش (مخصوصاً در ارتش ولایتی آذربایجان که فرماندهاش خود عباس میرزا بود) بر روی آن شکاف پل نزد و همچنین با شکست‌های دیگری در جنگ با روسیه، این اعتماد به نفس دستخوش تزلزل بیشتری گردید. به

اضافه، و بیرون از حلقه سیاستمداران، شکست از دست کفّار اعتماد شمار کمی از ایرانیان با سواد را هم به برتری اسلام و رهبران مسلمان به شک و تردید انداخت، و به این صورت پرسش راز برتری غرب به تدریج گسترش یافت.

با این که اصلاحات به سبک غربی تأثیری زیاد بر پیشرفت و بهبود ارتش ایران نداشت، اعزام دانش آموزان ایرانی به غرب برای تحصیل اهداف نظامی، نتایج و بازتاب‌هایی بسی عظیم‌تر از مسائل محدود نظامی داشت (۴). از طریق موج‌های متناوب اعزام دانشجویان به اروپا و مراجعت آنان به وطن (۵)، و همچنین تجار، بازرگانان، دیپلمات‌ها و مسافران ایرانی که به کشورهای غربی، سفر یا در آنجا خدمت می‌کردند یا معاملات بازرگانی داشتند، به تدریج ایرانیان به طور مستقیم (مثل خود دانش آموزان، تجار، بازرگانان، دیپلمات‌ها و مسافران) یا غیرمستقیم (مثل کسانی که بعد از برگشتن گروه فوق به ایران با آنان در تماس بودند) با تمدن، فرهنگ، عادات، زبان، افکار (بخصوص افکار اصلاح طلبانه)، اجتماع، اقتصاد، اختراعات و آموزش و پرورش غرب آشنا شدند. ورود، اقامت و فعالیت غربیان مانند دیپلمات‌ها، مرّیان نظامی، مسیونرها، امتیازگران، کارمندان، مسافران و غیره در ایران، و همچنین تکنولوژی‌های مدرن غربی، مخصوصاً در زمینه ارتباطات (که ایران را به اروپا و غرب نزدیک‌تر کرد) هم به این آشنائی کمک شایانی کرد. (۶)

به تدریج، سیاستمداران دیگری، مثل میرزا تقی خان فراهانی امیرکبیر (۱۸۰۷-۱۸۵۲) (۷)، یا میرزا حسین خان قزوینی مشیرالدوله (۱۸۲۸-۱۸۸۱) (۸)، و همچنین متفکران و روشنفکرانی (۹) پیدا شدند که خواستار ادامه اجرای اصلاحات به سبک اروپائی شدند، و بعضی از آنان هم راز برتری غرب را در آموزش و پرورش نوین در غرب دیدند و حمایت از شروع تأسیس مدارس جدید و به سبک غربی در ایران کردند. در بین این دو گروه سیاستمداران و روشنفکران، امیرکبیر، نخست وزیر (۱۸۴۸-۱۸۵۱) و مؤسس دارالفنون در تهران، و میرزا ملکم خان ناظم الدوله (۱۸۳۳-۱۹۰۸) (۱۰)، مترجم و مدرّس در دارالفنون تهران، از مهم‌ترین شخصیت‌های سیاسی و نوگرایی ایرانی بودند که قدم‌های مهمی در این مسیر گذاشتند. (۱۱)

با این حال، در اوایل و اواسط قرن نوزدهم فقط بخش کوچکی از جامعه ایران با نوگرایی همراه شد و از آن حمایت می‌کرد و یا از مزایایش بهره می‌برد، وقتی که بخش عظیمی از همان جامعه که اغلب نادان و زیر نفوذ روحانیون شیعه بودند، همچنان حامل فرهنگ سنتی و ضدّ

فرهنگ نوگرایی بودند. به این منوال بود که این بخش عظیم از مزایای نوگرایی (مثل آموزش و پرورش نوین و دموکراسی) محروم ماند. ولی به تدریج، و با ورود عامل‌های دیگر به صحنه (که قبلاً ذکر شدند)، کم‌کم این بخش عظیم رویش را به نوگرایی باز کرد و از آن استقبال نمود. پیدایش مدارس نوین برای عموم مردم (و نه فقط طبقه بالای جامعه) یک نمونه از آن استقبال بود.

اما ایده‌های تجدّد نه فقط از برخورد با غرب بلکه از مسیرهای دیگری و از درون خود ایران هم شنیده می‌شد. نهضت باب و آئین بابی- بهائی (۱۲)، که در دهه پنجم قرن نوزدهم در ایران ظهور کردند، اصلاح‌گرایی اجتماعی و تجدّد را نیز در ایران معرفی نمودند. این آئین جایگاه مخصوص و مهمی برای تجدّد به طور کلی و بالاخص در زمینه آموزش و پرورش اختصاص داده و آن را یکی از مهم‌ترین معتقداتش می‌داند. طبق این آئین فقط از طریق تعلیم و تربیت است که ایمان‌دار می‌تواند نه فقط نوشته‌ها و آثار آئین خود را مطالعه کند و آنها را به کار ببرد، بلکه برای پیشرفت بشر، زن و مرد، پسر یا دختر هم بکوشد. حضرت بهاءالله (۱۸۱۷ - ۱۸۹۲) تعلیم و تربیت را باعث پیشرفت فرد می‌داند و این پیشرفت فرد را به صورت عضو مفیدی از اجتماع در می‌آورد، و به این صورت است که فرد قادر به ایفای سهم خود در همبستگی با عموم می‌شود. از این رو، آموزش و پرورش یکی از عوامل اساسی تمدن واقعی است، که بدون آن نه فقط پیشرفت بشریت متوقف می‌شود، بلکه بشر رو به زوال می‌رود. (۱۳)

به این صورت می‌توان گفت که ایده تجدّد و در ضمن تجدّد در زمینه آموزش و پرورش، هم از درون و هم از برون ایران سرچشمه می‌گرفت. یکی از راه تقلید از سبک اروپائی و دیگری از راه ایمان و دین بابی- بهائی. در طی نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی این دو سرچشمه گسترش یافتند و هریک از آنها اعانه خود را در راه تأسیس مدارس نوین در ایران دادند.

در اواخر قرن نوزدهم تحولاتی که در فضای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران دوره قاجار حاصل شد، نیاز به تغییر و اصلاحات در سیستم آموزشی و فرهنگی ایران را اجتناب ناپذیر ساخت. تجدّد خواهی و حمایت روشنفکران ایرانی از اصلاحات اجتماعی - فرهنگی، به آن سان که در اروپا دیده می‌شد، راه را برای حکومت و جامعه آماده ساخت تا در آن جهت گام بردارند. آموزش و پرورش به لحاظ نقش اصلی در اجرا و جذب این اصلاحات، خود یکی از زمینه‌های اصلی تجدّد گردید.

نیاز به آموزش و پرورش نوین در جامعه ایرانی و اکثراً در بین اشراف، از قبل وجود داشت. همانطور که قبلاً ذکر شد، در اوایل قرن نوزدهم، عباس میرزا، با تشویق وزیرش قائم مقام، اولین کسی بود که با فرستادن چند نفر ایرانی به خارج، راه را برای آموزش و پرورش نوین در ایران باز کرد. در طول زمان، این نیاز بر اثر احتیاجات فزاینده کشور و نیاز شرکت‌های خارجی که از نیمه دوم قرن نوزدهم شروع به فعالیت در ایران کردند، به کادر تحصیل کرده شدت یافت. چنین فرایندی نمایانگر ماهیت نارسای اقدامات محدود ولی نسبتاً مهم آموزشی در زمان سلطنت محمد شاه (۱۸۳۵ - ۱۸۴۸) و ناصرالدین شاه (۱۸۴۸ - ۱۸۹۶) بود. (۱۴)

از نیمه دوم دهه چهارم قرن نوزدهم، در زمان سلطنت محمد شاه، هیئت‌های تبلیغی خارجی (یا میسیونرهای مسیحی) شروع به تأسیس مدارس جدید در ایران کردند. این هیئت‌ها و مدارس شان چند نقش اساسی ایفا کردند: از یک سو ارائه نمونه‌هایی که راه تأسیس مدارس جدید را به اصلاح‌گران ایرانی نشان می‌داد؛ و از سوی دیگر آشنا کردن فرزندان نخبگان جامعه ایران با زبان‌های خارجی و علوم جدید مانند جغرافیا یا ریاضیات. در چنین فضای آموزشی و با تماس روزانه با معلمان غربی، جوانان ایرانی به تدریج با جنبه‌های مهم از تمدن غربی، علوم و فنون جدید و شیوه زندگی اروپائی آشنا شدند. (۱۵)

در اواخر قرن نوزدهم، با رسیدن مظفرالدین شاه به سلطنت (۱۸۹۶ - ۱۹۰۷)، دوران مناسب‌تری فرا رسید. حضور مروجین آموزش و پرورش نوین مانند نخست‌وزیری اصلاح طلب چون میرزا علی خان امین‌الدوله (۱۸۴۳ - ۱۹۰۴) و کارشناس فعال آموزش و پرورش مانند حسن رشیدی (۱۸۵۱ - ۱۹۴۴)، همراه با گسترش جنبش‌های قوی‌تری برای اصلاحات و تجدید، نوید فرا رسیدن امکانات تازه‌ای برای پیشرفت آموزش و پرورش نوین می‌داد. در نتیجه اجازه تأسیس تعداد بیشتری مدارس نوین به خارجیانی که قبلاً در ایران حضور داشتند، مانند میسیونرها، داده شد. (۱۶) این اجازه نهادهای آموزشی جدید، اعم از خارجی (۱۷) یا محلی (۱۸) نیز که هر یک بخشی از این اصلاحات به شمار می‌آمدند را شامل گردید. به این ترتیب در مدت نسبتاً کوتاهی ده‌ها مدرسه جدید در سراسر کشور دایر شد. این واقعاً یک پدیده حیرت‌انگیز بود، اما از همه حیرت‌انگیزتر تصمیم دولت برای اجازه تأسیس مدارس به افراد بهائی بود.

تا اواخر قرن نوزدهم سرکوب و آزار دولت نسبت به بهائیان به میزان زیادی کاهش یافته بود. همچنین تا آن زمان تفاوت بایبان پیکارجو و دردسرساز، و بهائیان صلح دوست و قانون‌مند، لااقل نزد بعضی از مردم صاحب نفوذ آشکارتر شده بود. دوران مظفرالدین شاه، پادشاه رنجور، طماع و از نظر سیاسی ناتوان قاجار، دورانی از تحولات فزاینده در جهت تجدّد و غربی شدن بود. سال‌های متمادی بود که گروهی از روشنفکران و اصلاح طلبان برجسته، آموزش و پرورش نوین را راز برتری غرب بر ایران (و جهان اسلام) می‌دانستند و از این رو بر تأسیس مدارس نوین در کشور اصرار می‌ورزیدند. اما تا پایان قرن نوزدهم موقّیّت حکومت ایران و افراد شیعه مذهب در این زمینه بسیار ناچیز بود. پاسخگویی به نیاز روزافزون به آموزش و پرورش نوین، که برای بعضی مشاغل بالاتر و پرمفعت‌تر، و برای دیگران نجات از فقر را با خود می‌آورد، به آسانی میسر نمی‌شد. صندوق دارائی کشور خالی بود، و رشوه خواری رایج. همچنین وام‌هائی که از بانک‌های خارجی گرفته شده بود از یک سو و مخارج سنگین سفرهای شاهان قاجار از سوی دیگر، هیچ امکانی برای تأسیس مدارس نوین از طرف دولت را نداد. در چنین شرایطی فشار از "پائین" (یعنی از طرف مردم) در این مورد می‌بایستی آنچنان شدید بوده باشد که موجب شود حکومت قاجار تأسیس این همه مدرسه نوین را، نه تنها به اقلیت‌ها و سازمان‌های مسیحی، زردشتی و یهودی، بلکه به بهائیان که هدف دشمنی و بی‌مهری بودند نیز اجازه دهد.

اما برخلاف اقلیت‌های مسیحی، زردشتی و یهودی که تحت حمایت و حفاظت حکومت قرار داشتند، بهائیان از این حمایت محروم بودند (و هنوز هم هستند). بنابراین احتمالاً برای پیشگیری از اعتراض و مخالفت روحانیون شیعه و طرفدارانشان، به خودجامعه بهائی (به عنوان مؤسس و مسئول رسمی) اجازه رسمی برای باز کردن مدارس داده نشد. این اجازه فقط برای افراد بهائی، با ذکر نام شخصی خود و بدون اشاره به معتقدات مذهبی‌شان، صادر گردید (۱۹). بهائیان در مقام مؤمنین به دینی که بعد از اسلام ظاهر شده نمی‌توانستند در ایران (و در هر کشور اسلامی دیگر) از طرف مقامات رسمی که ایشان را مرتد به شمار می‌آوردند، مورد پذیرش و شناسائی قرار بگیرند. به همین خاطر، حکومت، حتی حکومت سکولاری مانند سلسله پهلوی، نمی‌توانست با به رسمیت شناختن بهائیان، مشروعیت خود را به خطر اندازد. بدین ترتیب، دادن امتیاز تأسیس مدرسه به افراد بهائی از نظر حکومت صرفاً به عنوان اعطای اجازه باز کردن مدرسه به تعدادی از شهروندان

خود بود. این روش به خوبی با فرایند اعطای چنین امتیازاتی به افراد مسلمان که با اقدامات فرهنگ دوستی بنام رشدیّه آغاز گردید، نیز هم آهنگی داشت. در عین حال از نظر ترویج آموزش و پرورش نوین برای عموم مردم چنین اقدامی به حکومت نوعی اعتبار می بخشید.

جوّ سیاسی- اجتماعی که در ایران پیش از انقلاب مشروطه (۱۹۰۵-۱۹۰۶) و همچنین بعد از آن حاکم بود سر منشأ تغییرات عدیده بود. از این زمان به بعد مدرسه به تدریج از انحصار طبقه نخبگان تبدیل به حقّی همگانی شد. طبق ماده‌های ۱۸ و ۱۹ قانون مشروطه ۱۹۰۷، وزارت تعلیمات عامّه حقّ تعلیم را، حقّ عموم مردم دانست و موظّف شد که مدارس تازه‌ای بر طبق اصول تعلیم و تربیت جدید دایر نماید. سه سال بعد در ۱۹۱۰، قانون اداری این وزارت تعیین کرد که وزارت بر تشکیلات و کار مدارس سنتی موجود نظارت کند و آنها را ترغیب نماید تا برنامه‌هایشان را در جهت تعلیم و تربیت جدید اصلاح کنند و زمینه اجباری کردن و رایگان شدن آموزش و پرورش پایه را تهیّه نمایند.

تمایل دولت به افزایش تعداد مدارس نوین در کشور با بعضی تحولات در جامعه بهائی در ایران و خارج تقارن یافت. برای بهائیان، زندگی در ایران شیعه مذهب، با مشکلات و سختی‌های جانکاهی که با آن درگیر بودند، بیشتر به زندگی جهنمی شبیه بود تا به زندگی در یک محیط دلخواه. ولی به نحوی طنزآمیز همین شرایط سخت که بهائیان در آن زندگی می‌کردند، تلاش‌های فوق العاده رهبران آنها را جهت ارائه روش‌های مناسب برای تعلیم و تربیت کودکان بهائی موجب گردید. سال‌ها سرکوب و آزار مداوم بهائیان و فقدان هرگونه تسهیلات آموزشی برای فرزندان‌شان، آینده را برای بهائیان ایران کاملاً تیره و تاریک ساخت. در اواخر قرن نوزدهم، این وضع و نیز این واقعیت که تعلیم و تربیت برای بهائیان هم وظیفه دینی به شمار می‌رفت و هم تنها راه ایمان بهتر به آئین‌شان بود، رهبران جامعه بهائی را ترغیب نمود که از فرصتی که به دست آمده بود استفاده کنند و مدارس در ایران تأسیس نمایند و جامعه را از خطر تنزل و عقب ماندگی برهانند. (۲۰)

تا پایان قرن نوزدهم، بهائیان نسبتاً در همه سطوح جامعه ایرانی حضور داشتند. اهمیتی که در عقایدشان به اصلاحات، تعلیم و تربیت، علوم و تجدد داده می‌شد، موجب گردید که بسیاری از مسلمانان به این دین ایمان بیاورند و یا در موارد گوناگون از آن حمایت نمایند. بدین ترتیب،

بخصوص در دوره بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۲۰ تعداد زیادی از افراد جامعه ایرانی از بهائیان جانبداری می‌نمودند، ولی به طور آشکار وابستگی خود را به آئین بهائی ابراز نمی‌داشتند. (۲۱)

این افراد از مشکلات کمتری رنج می‌بردند (یا اصولاً هیچ‌گونه مشکلی نداشتند) و در این که فرزندان‌شان در مدارس غیر بهائی تحصیل کنند مانعی نمی‌دیدند. ظاهراً وقت آن فرا رسیده بود که جامعه بهائی از گمنامی بدر آید. مدارس نوین بهائی نه فقط برای کودکان بهائی جو مناسبی به وجود می‌آورد تا به ابزاری برای شناسائی بهتر آئین خود مجهز شوند، بلکه گزینه‌ای نیز در مقابل تحصیل در مدارس دیگر بود، که خطر جذب کودکان‌شان به سایر مذاهب و یا سستی در اعتقادات دینی‌اشان را در برداشت. مدارس بهائی در ایران نه فقط جامعه بهائی ایران را از انحطاط نجات داد، بلکه عرصه‌ای نیز برای ترویج آئین‌شان ارائه نمود و از این طریق با ورود افراد تازه، منبع بزرگی برای تجدید و نوشدن این آئین گردید.

به دنبال افتتاح اولین مدرسه بهائی در ایران، یعنی مدرسه پسرانه تربیت در تهران در سال ۱۸۹۹ (۲۲) - ده‌ها مدرسه بهائی دیگر در شهرها، قصبات و روستاهائی که جامعه بزرگ بهائی داشت گشوده شد. این فرآیند جزئی از گسترش وسیع آموزش ابتدائی و متوسطه در اواخر قرن نوزدهم بود که به سرعت پیشرفت نموده و در قرن بیستم ادامه یافت. پدیده پیشرفت و تحصیل که در سطح توده مردم اوج گرفته بود به انحصار آموزش و پرورش نوین که در اختیار طبقات بالای جامعه بود خاتمه داد و درهای مدارس را به روی همگان گشود. بهائیان این فرصت را غنیمت شمرده به تأسیس مدارس خود اقدام نمودند و از نظر زمانی در هر محل بر تأسیس مدارس دولتی پیشی جستند.

هرچند که مدارس بهائی به بهائیان تعلق داشت و توسط آنان تأسیس و اداره می‌شد و کودکان بهائی در آن درس می‌خواندند، کودکان سایر گروه‌های مذهبی، و بالاخص از اکثریت شیعه، نیز خواستار تحصیل در این مدارس بودند (۲۳). اعتقاد راسخ حضرت عبدالبهاء هم بر آن بود که تعلیم و تربیت حق اساسی همگان است، و نه فقط بهائیان (۲۴)، و از این لحاظ درهای مدارس بهائی بر روی آنها باز بود و آنها را می‌پذیرفتند (۲۵). در بسیاری مناطق دورافتاده، تنها نهادهائی که آموزش نوین ارائه می‌داد این مدارس بود و در مراکز شهرها، برتری استانداردهای آموزشی آنها را ممتاز می‌ساخت. حضور غیربهائیان در این مدارس ویژگی اختلاط و درهم جوشی دانش

آموزانی از جوامع گوناگون را برجسته می‌ساخت. کودکان مسلمان، یهودی و زردشتی (و شاید بعضی کودکان مسیحی) در کنار کودکان بهائی در محیطی تحصیل می‌کردند که به طور آشکار مربوط به جامعه خاصی نبود. جوّی ایجاد شده بود که در آن ارتباط بین جوامع اکثریت مسلمان و اقلیت‌های مذهبی شکوفا می‌شد، شبیه چنین جوّی شاید برای قرن‌ها در سطح توده مردم در ایران وجود نداشت. از آنجا که جامعه بهائی (تا اوایل قرن بیستم) متشکل از افراد فراوانی از جوامع شیعه، یهود و زردشتی بود، لذا در ایران اولین نهادی به شمار می‌آمد که مرزهای بین جوامع مختلف را درهم شکسته به صورت جامعه‌ای واحد و متشکل از جوامع گوناگون درآمد. به علاوه، برخلاف سایر اقلیت‌های مذهبی، بهائیان دقت داشتند که مدارس ایشان تبدیل به مدارس صرفاً مذهبی با موادّ درسی مدرن نشود. بنابراین دروس دینی بهائی تنها به کودکان بهائی و فقط هنگامی که مدرسه تعطیل بود، یا به طور کلی در خارج از محیط مدرسه آموخته می‌شد (۲۶). موادّ درسی این مدارس مصوّب وزارت معارف بود و این مدارس خود معمولاً تعدادی موضوع‌های مفید دیگر به آن می‌افزودند و با افزودن برنامه درسی غنی، همراه با آموزش بیشتر مهارت‌های فنی، دانش آموزان را برای زندگی بعد از تحصیل آماده‌تر می‌ساختند.

باز در اینجا، فریضه دینی بودن تعلیم و تربیت برای بهائیان و اهمیت خاصی که این آئین به کسب کمالات، اصلاحات و تجدد می‌داد، دست به دست هم داده، انگیزه‌ای عالی و استثنائی در بین معلّمین و دانش آموزان مدارس بهائی و به طور کلی جامعه بهائی به وجود آورده بود. آموزگاران بهائی، علیرغم پائین بودن دستمزدشان، تلاش می‌کردند تا با ارائه موادّ درسی غنی‌تر که دروس کلاس‌های مخصوص اطفال بهائی [درس اخلاق] نیز به آن اضافه می‌شد، امکان فراگیری دانش بیشتر و تربیت بهتری را برای دانش آموزان فراهم سازند. جوامع بهائی محلی نیز ترغیب شده بودند که حمایت مالی لازم را فراهم نمایند، در حالی که بهائیان خارج از ایران و اکثراً بهائیان امریکا، با اعزام معلّم و تهیه تسهیلات آموزشی و نیز حمایت معنوی و ارائه بورس تحصیلی برای دانش آموزان بی‌بضاعت در این راستا به هم مسلکان خود در ایران کمک می‌نمودند. همه این عوامل در برتری مدارس بهائی و بالا بودن استانداردهای آموزشی آنها سهمی بسزا داشت. این استانداردهای عالی شهرت شایسته‌ای برای مدارس بهائی کسب نمود و این شهرت به نوبه خود، با توجه به این واقعیت که موادّ درسی آنها ابتکاری و شامل دروس دینی



بهائی نبود، موجب گردید تا تعداد فراوانی از خانواده‌های غیربهائی در مراکز شهرها و روستاها و از بین طبقات بالا، متوسط و پائین، آن مدارس را تنها انتخاب مناسب برای تحصیل فرزندان خود بدانند. (۲۷)

اما سرانجام سطح عالی آموزش و پرورش در این مدارس و افزایش تعداد دانش آموزان مسلمان آن، با توجه به این واقعیت که این مدارس از تأسیسات بهائی بود و توسط آنها اداره می‌شد، خشم و مخالفت‌های زیادی در بین بخش‌های غیربهائی جامعه برانگیخت. این واقعیت که بهائیان اصلاحات و تجدد را ترویج می‌نمودند، دست آویزی برای عناصر محافظه کار شد تا به طرفداران اصلاحات، تجدد و مشروطه خواهان برجسب بهائی بودن بزنند. در عین حال این عناصر عقاید و باورهای بهائیان مانند تعلیم و تربیت عمومی را، ارتداد و بدعت گذاری می‌شمردند و از این رو انزجار آنها از مؤسسات این آئین شدت می‌گرفت. هر چه بر تعداد مدارس بهائی افزوده می‌شد مخالفت‌هایی که از تعصب مذهبی، خرافات، حسادت و منفعت طلبی سرچشمه می‌گرفت شدت بیشتری پیدا می‌کرد. با این حال، این احساسات، بخصوص با توجه به نسیم آزادی، اصلاحات، مشروطه خواهی و تجدد که در اواخر قرن نوزدهم و دهه‌های اول قرن بیستم در سراسر ایران به وزش در آمده بود، نمی‌توانست گشایش مدارس بهائی را متوقف یا آنها را تعطیل نماید. (۲۸)

اولین مدارس دخترانه‌ای که در شهرها، قصبات و روستاها در سراسر مملکت توسط ایرانیان (و نه خارجی‌ان) تأسیس گردید اکثراً مدارس محلی بود که توسط بهائیان محلی تأسیس شد. بسیاری از این مدارس دخترانه که توسط بهائیان اداره می‌شد آن چنان هدف دشمنی و سرکوب قرار گرفت که بزودی پس از افتتاح به اجبار تعطیل گردید. این مخالفت‌ها از ناحیه کسانی صورت می‌گرفت که مخالف آموزش و پرورش دختران بودند و وابستگی به آئین بهائی را ارتداد می‌دانستند. با وجود این، در شهرهای بزرگتر، تعداد قابل ملاحظه‌ای مدارس دخترانه که توسط بهائیان اداره می‌شد شکوفا گردید و علیرغم چنین فشارهای شدیدی، این مدارس پیشگام آموزش و پرورش دختران در ایران آن زمان شد. (۲۹)

به نظر می‌رسد بهائیان ایران با آگاهی کامل از دشمنی عناصر محافظه کار شیعه، کوشش داشتند که بهانه‌ای برای تحریک دشمنی مردم به دست ایشان ندهند. آنان به روشنی آگاه بودند که صرف‌نظر از گشایش ده‌ها مدرسه نوین که نشانهٔ سهم مثبت ایشان در اجتماع بود، هم‌چنان هدف دشمنی روحانیون شیعه و متحدین سنتی آنها می‌باشند. اما لااقل این امید برای ایشان وجود داشت که برخی از بخش‌های اجتماع (مانند افراد تحصیل کرده و آزادی خواه) و شاید حتی بخش عظیم‌تری از عموم مردم (مخصوصاً آنان که اهمیت آموزش جدید برای زندگی بهتر را اینک درک می‌کردند) نظر مثبتی نسبت به خدمات بهائیان به جامعهٔ ایرانی پیدا کنند. با توجه به این هدف، برای بهائیان لازم بود که از به خطر انداختن غیرلازم موقعیت ضعیف خود در جامعهٔ ایرانی بپرهیزند و بهانه‌ای برای فشار و سرکوب به دست مردم ندهند. بنابراین بهائیان دقت داشتند تا آنجا که مجبور به نادیده گرفتن اصول اساسی آئین خود نشوند، بر طبق معیارهای فرهنگی متداول و پذیرفته شده رفتار کنند. مثلاً هرچند که چندین دههٔ قبل از آن (در سال ۱۸۴۸) طاهره، یکی از چهره‌های برجستهٔ آئین‌شان برداشتن حجاب را اعلام نموده بود، حجاب و پوشش رایج زنان را هم چنان رعایت می‌نمودند؛ و گرچه در آئین‌شان جلسات مختلط ممنوع نشده بود، هم‌چنان در گردهمایی‌های بهائی، جلسات زن و مرد را جدا تشکیل می‌دادند، زیرا هرگونه عدم رعایت حجاب در مجامع عمومی یا تشکیل جلسات مختلط زن و مرد می‌توانست امنیت تمامی جامعهٔ بهائی را به خطر اندازد. (۳۰)

اما هنگامی که احساس نمودند زمان مساعد فرا رسیده، آنگاه به طور آشکار شروع به اجرای جنبه‌هایی از آئین خود نمودند. بدین ترتیب، فقط زمانی که حکومت قاجار افتتاح مدارس خصوصی را تشویق نمود، بهائیان به تأسیس مدارس نوین پرداختند و فقط وقتی حکومت پهلوی، مقررات جدید لباس را به اجرا در آورد و جلسات مختلط را اجازه داد، بانوان بهائی حجاب را برداشتند و در جلسات مختلط با مردان شرکت نمودند. این رفتار نمایانگر ایمان آنها به اطاعت از مقررات کشورشان بود و نشان دهندهٔ احتیاط آنها که بهانه‌ای برای آزار و سرکوب به دست کسی ندهند. باید توجه داشت که ترک عادات دیرینهٔ فرهنگی حتی برای بهائیان ایران نیز آسان نبود. اما هنگامی که اطاعت از مقررات و قوانین خاص کشوری، مساوی با زیر پا گذاشتن اصول اعتقادی و

انکار آئین‌شان می‌شد، (مانند اجبار ایشان به عدم رعایت تعطیلات بهائی)، آنگاه از این مقررات سرپیچی می‌کردند.

ابتداء به نظر می‌رسید تغییر حاکمیت از سلسله قاجار به سلسله پهلوی تحویلی مثبت برای بهائیان باشد چه که تعداد قابل ملاحظه‌ای از آنان از حکومت پهلوی استقبال کردند. با توجه به اصول عقیدتی آنها در حمایت از اصلاحات، تجدد و پیشرفت‌های اجتماعی و نیز اطاعتشان از حکومت و عدم مداخله در سیاست، بهائیان می‌توانستند در حکومت جدید از هر نظر وفادارترین شهروندان محسوب گردند. مضافاً به این که اصول اعتقادی آنها با سیاست‌های ملیت‌گرایانه و طرفدار اصلاحات، تجدد و ضدّ آخوند رضاشاه کاملاً هم‌آهنگی داشت. به این ترتیب اقلّاً در سال‌های اوّل سلطنت رضا شاه، حکومت قوی و مصمّم او هیچ‌گونه نقشی در آزار بهائیان نداشت و حتّی در جلوگیری از بسیاری از شورش‌های ضدّ بهائی موفق بود. (۳۱)

اما این موقعیت خوب دوامی نیافت. اگر ضعف حکومت مظفرالدّین شاه قاجار جوّی برای بهائیان به وجود آورد که توانستند مدارس بهائی تأسیس نمایند، قدرت رضاشاه و شخصیت خشن و انعطاف‌ناپذیر و سیاست‌های او بود که موجب بستن آن مدارس شد.

به عنوان یک مرد نظامی که نمی‌توانست نافرمانی را تحمّل کند و در مقام یک ملیت‌گرا که قادر نبود هیچ‌گونه وفاداری فرا ملی را بپذیرد، رضاشاه با بهائیان برخوردی شدید نمود؛ ابتداء به خاطر امتناع از باز نگاه داشتن مدارس خود در روزی که تعطیل رسمی کشوری نبود، و سپس به خاطر وفاداری ایشان به رهبر دینی خود، شوقی افندی ربّانی (۱۸۹۷ - ۱۹۵۷)، ولیّ امر جامعه جهانی بهائی (۱۹۲۱ - ۱۹۵۷)، که خارج از ایران زندگی می‌کرد، به جای وفاداری مطلق نسبت به رضا شاه یعنی رهبر ملی ایران.

در این مورد تا آنجائی که به بهائیان مربوط می‌گردد، آنها خود را بین اطاعت از قوانین و مقررات حکومت (که جزء معتقداتشان بود) از یک سو، و رعایت تعطیلات دینی خود از سوی دیگر در کشمکش می‌دیدند. در بین این دو گزینه، آنها دوّمی را انتخاب کردند، شاید به این امید که این گزینه موجبات برخورداری ایشان از حقوق مساوی با سایر اقلیت‌های مذهبی در ایران را فراهم آورد، چه که سایر اقلیت‌های دینی اجازه داشتند در تعطیلات مذهبی مؤسسات و از جمله مدارس خود را تعطیل نمایند. با آن که هدف این اقدام نافرمانی و بی‌اطاعتی از مقررات کشور

نمود، اما دولت از آن چنین برداشتی کرد، بخصوص آن که حداقل در دو مورد به آنها قبلاً اخطار شده بود که مدرسه را در آن روزها نیندند. (۳۲)

باید توجه داشت که برای بهائیان مسئله، بیش از آن که مربوط به بسته یا باز بودن مدارس در یک روز تعطیلی دینی‌شان باشد، به مسائلی بس بزرگتر و اساسی‌تر مربوط می‌گردد. فشاری که برای باز نگاه داشتن مدارس در روز تعطیلی به آنان وارد می‌آمد، کوششی برای اجبار آنها به زیر پا گذاردن تعطیل دینی خود تلقی می‌شد. به عبارت دیگر از این مسئله استفاده شده بود تا بهائیان را مجبور نمایند عملاً دین خود را انکار کنند. از یک طرف این مسئله را می‌توان بیان‌کننده نادیده گرفتن بهائیان یا بی‌اهمیتی به آنان و به معتقدات ایمانشان از طرف دولت در نظر گرفت، و از طرف دیگر هم می‌توان آن را نادیده یا کم دیده گرفتن قاطعیت رضا شاه و نخستین دغدغه دولتش، یعنی اجرای فرمان‌های شاه تعبیر کرد. اگر همچنین نادیده یا کم دیده گرفتنی از طرف بهائیان واقعاً وجود داشت، پس ممکن است که سببش را در عکس‌العمل نسبتاً "ملایمی" که دولت در دو مورد قبلی نشان داد پیدا کرد.

عامل مؤثر دیگر در بسته شدن مدارس بهائی در ایران احتمالاً ظهور نظام اداری کارآمدی در درون جامعه بهائی بود. بهائیان از طریق شوراهای منتخب خود [محفل روحانی] که بخشی از این نظام محسوب می‌شد، دستورات حضرت شوقی افندی را دریافت می‌داشتند. شرایط و اوضاع و احوال کشور در آغاز دهه ۱۹۳۰ شکافی را که بین دولت و جامعه بهائی ایران ایجاد شده بود عمیق‌تر می‌کرد. از یک طرف سوءظن رضاشاه بر ارتباط دوستانه بین رهبران بهائی و دولت بریتانیا، و این که به نظر رضاشاه انگلیسی‌ها علیرغم میل او، هنوز در جنوب ایران و خلیج فارس نفوذ داشتند و نیز حضور فعالیت‌ها و توطئه‌های عناصر ضد بهائی در حلقه نزدیکان شاه و پیدا شدن مکتب‌های عقیدتی و فراملی مانند کمونیسم، همه اینها دست به دست هم داده موجب تحریک و تشدید بدگمانی رضاشاه نسبت به بهائیان شد. در عین حال، رضاشاه برای رفع نارضایتی مردم، و یا سوق دادن افکار عمومی به مسیر دیگری به دور از سیاست‌های دولت که در ضمن بتواند آخوندهای شیعه را نیز راضی نگه دارد، بیش از پیش به یک قربانی یا سپر بلا نیاز داشت. در زمانی که وی اصلاحات بنیادین و رادیکال خود را آغاز نمود، بهائیان در مقام اقلیتی

منفور و بدون هیچ گونه موضع رسمی، آسان‌ترین و بهترین قربانی و سپر بلا برای او بودند و به بهترین وجه از سوی رضاشاه مورد بهره برداری قرار گرفتند. (۳۳)

در طی مدت نسبتاً کوتاهی که مدارس بهائی دایر بود، بسیاری از شخصیت‌های برجسته غیربهائی از این مدارس فارغ‌التحصیل شدند و بعد از تکمیل تحصیلات عالی خود مقامات مهم و معتبری را در بخش‌های دولتی و خصوصی احراز نمودند (۳۴). با این حال، نه تنها موجودیت این مدارس و نقش آنها در پیشرفت کلی ایران و بخصوص سهمی که در پیشرفت آموزش نوین داشتند از طرف دولت ایران نادیده گرفته شد، بلکه وجود چنین مدارسی نیز، با کمال شگفتی، در مطالعات و پژوهش‌هایی که درباره ایران و مخصوصاً در مورد آموزش نوین در ایران که تاکنون به عمل آمده، به سکوت برگزار گردیده و مورد انکار واقع شده است.

مطالعه و تحقیق درباره مدارس بهائی یک مسئله تاریخی را مطرح می‌سازد که به طور کلی در مورد مطالعه دیگر جنبه‌های زندگی بهائیان در ایران صادق است و آن این که با تلاش عمدی و منظم دولت‌های ایران از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد در نادیده گرفتن بهائیان، بیش و کم چیزی به اسم دیانت بهائی رسماً در ایران وجود نداشته است. به طوری که مطالعه بنده نشان می‌دهد اجازه تأسیس مدارس بهائی وقتی داده شد که دولت قاجار توان تأمین مالی تأسیس همچنین مدارسی را نداشت و از این رو صرفاً به عنوان مدارسی که توسط افراد ایرانی تأسیس می‌شد و بدون ذکری از گرایش مذهبی آن افراد صادر می‌گردید. ولی بعد از گذشتن بیشتر از ۳ دهه، وقتی که در ایران رضا شاه یک سازمان آموزشی متمرکز با صدها مدارس نوین و در تمام سطوح و در تمام زمینه‌ها (اداری، علمی و تربیتی) تأسیس شد، دولت دیگر آن چنان نیازی به مدارس بهائی نداشت و می‌توانست به آسانی آنان را ببندد و در ضمن و این دفعه با ذکر بهائی بودنشان با یک امتیاز سیاسی و اجتماعی برنده شود.

از نظر پژوهش‌های علمی، نادیده انگاشتن منظم و عمدی بهائیان مشکلی تاریخی به وجود آورده و آن عدم دسترسی پژوهشگران به منابع و اسناد اصلی و یا دست دوم، جهت یافتن عامل بهائی در تاریخ اجتماعی ایران است. پژوهش‌های کنونی این مشکل را به وضوح نشان می‌دهد، زیرا هیچ یک از تحقیقات موجود درباره آموزش نوین در ایران که صدها مدرسه را از دوران قاجار به این سو مورد مطالعه قرار داده، حتی یک مدرسه بهائی را شناسائی نمی‌نماید. این پژوهشگران

که مدارس سایر اقلیت‌های مذهبی و خارجیان، اعم از مذهبی و فرهنگی را مورد بحث قرار داده‌اند، حضور ده‌ها مدرسه بهائی را به کلی از قلم انداخته‌اند. ممکن است که بعضی از این افراد به عنوان جزئی از تحقیقات خود دربارهٔ اقلیت‌های مذهبی، احتمالاً تحقیق دربارهٔ مدارس بهائی را نیز در نظر داشته‌اند، ولی ممکن است که به خاطر نادیده گرفتن منظم و عمدی بهائیان در اسناد دولتی، جو بهائی ستیزی در ایران و شاید هم ناآشنائی آنها با منابع بهائی، چنین تحقیقی را یا بسیار مشکل و یا بی‌مصلحت یافته‌اند. نتیجه آن که حتی اگر نام چند مدرسه بهائی نیز ضمن برخی تحقیقات آمده باشد، پژوهشگران موفق به شناسائی آنها به عنوان مدرسه بهائی نبوده‌اند. (۳۵).

علاوه بر این، اگر به موضوع وسیع‌تر تجدّد و مدرنیته در ایران نظر افکنیم، هیچ‌گونه اشاره‌ای به عقاید اصلاح طلبانهٔ بهائی و یا خود جامعهٔ بهائی نمی‌توان یافت. حال آن که جامعهٔ بهائی در واقع تنها جامعهٔ بزرگ ایران بود که نه فقط تغییر و اصلاحات، تجدّد و دموکراسی و حاکمیت قانون را دنبال می‌کرد، بلکه در حقیقت در زندگی روزمرهٔ خود این اصول را به کار می‌برد. این جامعه سوای تلاش برای تأسیس مدارس نوین (که از این طریق شالودهٔ یک اجتماع مدرن گذاشته می‌شد)، با انجام انتخابات دموکراتیک برای محافل روحانی محلی و بعداً ملی (که یک فرایند دموکراسی را پایه‌گذاری می‌کرد) و با تأکید بر اهمیت تعلیم و تربیت دختران (که سهم مهمی در ظهور اولین نسل زنان تحصیل کرده و شاغل و پیشبرد آزادی زن در ایران را داشت) این اصول را در عمل پیاده می‌نمود. برای بهائیان این اصول و سایر عقاید پیشرفته از باورهای دینی آنها بود، در حالی که اکثریت ایرانیان از این عقاید هنوز بی‌اطلاع بودند و فقط اقلیتی از روشنفکران غیربهائی صرفاً دربارهٔ فلسفهٔ این عقاید بحث می‌کردند.

همچنین با کمال تأسف حدّ اقل باید اذعان نمود که نگرش منفی روحانیون شیعه نسبت به بهائیان، نفوذ و مقام آنها در اجتماع، و روابطشان با حکومت هرگونه مطالعهٔ علمی را دربارهٔ جامعهٔ بهائی در ایران ناخواستنی ساخته است. این عامل در کمبود نسبی مطالعات دقیق دانشگاهی دربارهٔ این جامعه بخصوص از ناحیهٔ پژوهشگران غیربهائی ایران نیز نقش دارد.

هنوز اطلاعات بیشتری مورد نیاز است تا بتواند مطالعات حاضر را تکمیل کند و نسبت دقیق دانش آموزان بهائی و غیربهائی (پسر و دختر)، و نیز تعداد مدارس (در سطح ابتدائی و متوسطه در

شهرهای بزرگ و مناطق روستائی) و دیگر فعالیت‌های این مدارس در طول عمر کوتاهشان را مورد بررسی قرار دهد. انتظار می‌رود و در واقع امید است که به تدریج در طول زمان با پیدا شدن منابع بیشتر و مطالعات و تحقیقات علمی جامع‌تری که درباره تاریخ جامعه بهائی در ایران انجام می‌شود، دسترسی به این اطلاعات و سایر موضوع‌های مهم در این ارتباط امکان پذیر گردد. تنها آن زمان است که می‌توان درباره چگونگی نقش این جامعه جالب و جذاب در پیشبرد عقاید اصلاح طلبانه و پیشگامی آن در اجرای این معتقدات، و به طور کلی سهم واقعی آن در پیشرفت ایران به نتایج روشن‌تر و آشکارتری رسید.

## یادداشت‌ها

۱- مثل جنگ‌های امپراطوری عثمانی و روسیه (در ۱۷۶۸ - ۱۷۷۴، ۱۷۸۷ - ۱۷۹۲، ۱۸۰۶ - ۱۸۱۲ یا ۱۸۲۸ - ۱۸۲۹) یا فتوحات ناپلئون بناپارت در مصر و سوریه در اواخر قرن ۱۸ و اوایل ۱۹ (۱۷۹۸ - ۱۸۰۱).

-۲

Jamshid Behnam, "Iranian Society, Modernity, and Globalization", in *Iran: Between Tradition and Modernity*, ed. Ramin Jahanbegloo, Oxford: Lexington Books, 2004, pp. 3-4.

۳- حسین آبادیان، *بحران آگاهی و تکوین روشنفکری در ایران*، تهران: کویر، ۱۳۹۲/۲۰۱۱-۲۰۱۲، چاپ دوم، صص ۵۱ - ۵۴؛ محمد سالار کسرائی، *چالش سنت و مدرنیته در ایران از مشروطه تا ۱۳۲۰*، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۹/۲۰۰۰-۲۰۰۱، صص ۲۵۸-۲۵۹.

۴- جمشید بهنام، *ایرانیان و اندیشه تجدید*، تهران: فرزانه، ۱۳۷۵/۱۹۹۶-۱۹۹۷، ص ۲۳.  
۵- نک:

Mohammad Farhad Atai, "The Sending of Iranian Students to Europe, 1811-1906", Ph D dissertation, University of California, Berkeley, 1992.

- ۶- سُلی شاهر، *مدارس فراموش شده: بهائیان و آموزش و پرورش نوین در ایران، ۱۸۹۹-۱۹۳۴*، سپانگا، سوئد: نشر باران، ۲۰۱۳، صص ۳۳-۴۱.
- ۷- نک: فریدون آدمیت، *امیرکبیر و ایران*، چاپ دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۹۵۵/۱۳۳۴.
- ۸- نک:

Azriel Karny, "Mirza Hosein Khan Moshir od-Dowle and His Attempts at Reform in Iran, 1871-1873", Ph D dissertation, UCLA, 1973.

- ۹- مانند ابوطالب اصفهانی، میرزا صالح شیرازی، مصطفی خان افشار، ابوطالب بهبهانی، حاج زین العابدین مراغه‌ای، عبدالرحیم طالبوف تبریزی، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا یوسف خان مستشارالدوله، محمد شفیع قزوینی، و حسین رشدیه.
- ۱۰- نک: حجت الله اصیل، *میرزا ملکم خان ناظم الدوله و نظریه پردازی مدرنیته ایران*، تهران: نشر کویر، ۲۰۰۵/۱۳۸۴.
- ۱۱- شاهر، *مدارس فراموش شده*، صص ۵۱-۵۶.
- ۱۲- نک:

Abbas Amanat, *Resurrection and Renewal: The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1989; P. Smith, *The Baha'i Faith: A Short History*, Oxford: Oneworld, 1999; and "Bahatism", *Encyclopædia Iranica*, ed. Ehsan Yarshater, at:

<http://www.iranicaonline.org/articles/bahatism-index>

- ۱۳- بی نام، *منتخباتی از آثار مبارکه دربارہ تعلیم و تربیت*، تهران: مؤسسه ملی مطبوعات امری، (۱۹۷۶)، ص ۱۱؛ بهاء الله، *لوح مبارک خطاب به شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به نجفی*، لانگنهاین: نشریات بهائی آلمان ۱۹۸۲، ص ۲۰؛ شاهر، *مدارس فراموش شده*، صص ۵۶-۶۳؛ Helen Hornby, *Lights of Guidance*, 3<sup>rd</sup> edn, New Delhi: Baha'i Publishing Trust, 1994, p. 484.
- ۱۴- بین این اقدامات محدود می شود تأسیس دو دارالفنون تهران (در ۱۸۵۱) و تبریز (در ۱۸۵۸)، و همچنین مکتب مشیریه، دارالترجمه، مدرسه نظام، و مدرسه همایونی را ذکر کرد؛ نک: شاهر، *مدارس فراموش شده*، صص ۸۰-۸۸.



۱۵- نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، ۷۶-۷۹؛ هما ناطق، *کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران*، ۱۸۳۸-۱۹۲۱، با مقدمه فریدون آدمیت، تهران: مؤسسه فرهنگی، هنری، انتشاراتی معاصر پژوهان، ۲۰۰۱/۱۳۸۰.

۱۶- شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۸۹-۹۶.

۱۷- مثل سازمان‌های فرهنگی خارجی، مانند آلیانس فرانسه یا آلیانس (اتحاد) جهانی یهود؛ نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۹۶-۱۰۱.

۱۸- نهادهای محلی را می‌شود به دو دسته تقسیم کرد: نهادهای مسلمان و غیرمسلمان. در دسته اول می‌شود از مدارس که از طرف کسانی مانند رشیدی و سایر اعضای "انجمن معارف" تأسیس شدند ذکر کرد و در دسته دوم از طرف اقلیت‌های مذهبی بومی، نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۹۶-۱۰۹، ۱۱۲-۱۲۶.

۱۹- برای تحلیل شرایط و عواملی که دولت قاجار را به صادر کردن اجازه تأسیس مدارس بهائی کرد، نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۱۲۷-۱۵۳.

۲۰- عباس ثابت، *تاریخچه مدرسه تربیت بنین*، دهلی نو: انتشارات مرآت، ۱۹۹۷، ص ۷۰.

۲۱- نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۱۳۳-۱۳۸.

۲۲- درباره این مدرسه، نک: ثابت، *تاریخچه مدرسه تربیت بنین*؛ شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۱۵۵-۱۶۵.

۲۳- درباره حضور دانش آموزان غیر بهائی در مدارس بهائی، نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۱۷۴-۱۷۹.

۲۴- لوح عبدالبهاء خطاب به آقا مهدی و آقا حبیب الله دومینادی (هر دو در همدان)، آخر ژوئیه ۱۹۰۸، نقل از عبدالحمید اشراق خاوری، *تاریخ امری همدان*، به کوشش وحید رافتی، نشریات بهائی آلمان، ۲۰۰۴، ص ۳۱۳؛ بهاءالله، *منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله*، لانگهاین: نشریات بهائی آلمان، ۱۹۸۵، ۱۳ ش ۵ و ۱۲۵ ش ۹۳.

-۲۵

Amin Banani, *The Modernization of Iran, 1921-1941*, Stanford, CA: Stanford University Press, 1961, p. 95.

۲۶- شاهرور، *مدارس فراموش شده*، ص ۱۷۵.

- ۲۷- برای نمونه‌هایی مختلف از خانواده‌های معتبر در سطح محلی یا ملی، نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۱۷۵-۱۷۸.
- ۲۸- برای نمونه‌هایی مختلف از چنین مخالفت‌ها، نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۱۸۱-۱۹۶.
- ۲۹- شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۱۹۰-۱۹۳. برای مطالعه بیشتر راجع به آموزش و پرورش دختران بهائی و در مدارس دخترانه بهائی در ایران، نک:
- Siyamak Zabihi-Moghaddam, "The Babi and Baha'i Religions and the Advancement of Women in Iran, 1848-1954", Ph D dissertation, the University of Haifa, 2009, ch. 4, pp. 135 – 212.
- ۳۰- فروغ ارباب، "خانه مقدس من: شرح مختصری از مدرسه تربیت و دیگر مدارس بهائی"، منتشر نشده، کتابخانه مرکز جهانی بهائی، کاتالوگ شماره pam 148-1296، ص ۷؛ بهاء‌الله، *کتاب اقدس*، حیفا: مرکز جهانی بهائی، ۱۹۹۲، ش ۱۵۹ (صص ۷-۷۶) و یادداشت ش ۱۷۹ (ص ۲۴۲)؛ شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۲۰۹-۲۱۰.
- ۳۱- حمید بصیرت منش، *علما و رژیم رضا شاه: نظری بر عملکرد سیاسی-فرهنگی روحانیون در سال‌های ۱۳۰۵-۱۳۲۰*، چاپ دوم، تهران: عروج، ۱۳۷۸، ص ۱۵۳.
- ۳۲- شاهرور، *مدارس فراموش شده*، صص ۱۹۹-۲۰۴.
- ۳۳- برای تحلیل عواملی که ممکن است که در بستن مدارس بهائی تأثیر داشتند، نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، فصل ۵، صص ۱۹۷-۲۳۰.
- ۳۴- برای فهرست مختصری از نام ایرانیان برجسته غیر بهائی که در مدارس تربیت تهران تحصیل کردند، نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، پیوست ۳، صص ۲۹۸-۳۰۲.
- ۳۵- برای تحلیل مفصل این موضوع، نک: شاهرور، *مدارس فراموش شده*، پیشگفتار، صص ۱۵-۳۲.